



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۲۷ ■ ۲۰ شهریور ۱۳۹۹

نوجوانان
جامع

سواد رسانه‌ای

دوقلوهایی که باعث نابودی یک کشور شدند!

امروز دقیقا نوزده سال از حادثه یازده سپتامبر می‌گذرد. شاید وحشتناک‌تر از این حادثه برای

علیرضا مقتدایی
مدال آور المپیاد
سواد رسانه‌ای



آمریکایی‌ها در طول تاریخشان رخ نداده است. در یک روز و به فاصله یک ساعت، چند هواپیما رپوده شده و به جای حرکت به سمت مقصد خود، برای انجام یک عملیات انتحاری به سمت اهداف دیگری هدایت شدند. دو هواپیما به برج‌های تجارت جهانی معروف به برج‌های دوقلو اصابت کردند. دو ساعت بیشتر طول نکشید که این دو برج مرتفع کاملاً فرو ریخت و با تلی از خاکستری یک شد. نزدیک به ۳۰۰۰ نفر در این حادثه تروریستی کشته شدند. آمریکا، گروهک القاعده و بن لادن را مسبب این حادثه معرفی کرد و همین را دست‌آویزی برای حمله نظامی به کشور افغانستان قرار داد و در کمتر از یک ماه هم حمله‌اش را آغاز کرد! آغاز هر جنگی نیاز به اقناع اذهان عمومی دارد و آمریکا به خوبی توانست با تحریک عواطف و احساسات مردم و سوء استفاده از حادثه رخ داده، جنگ نظامی را علیه یک کشور آغاز کند!

کلیشه سازی اسلام با تروریسم از همین زمان آغاز شد. دیگر در تعریف شخصیت یک تروریست، به راحتی می‌گفتند مسلمان و هرگاه خواستند دنیا را از وجود تروریست‌ها بجز دارند، با هر لطایف الحیلی بحث را ربط می‌دادند به کشورهای اسلامی و مسلمانان. آمریکا، از «اسلام» یک بازنمایی واژگون انجام داد و این، جز از طریق تداوم و تکرار و پافشاری بر ارائه یک چهره منفور از مسلمانان و بد جلوه دادن آن‌ها توسط رسانه‌ها انجام نشد. شاید بتوان گفت بازنمایی مهم‌ترین خصلت کارهای رسانه‌ای است. رسانه‌ها، خواسته یا ناخواسته روی واقعیت قاب می‌بندد و بخشی از واقعیت را تبدیل به حقیقت می‌کنند. یعنی آن زاویه‌ای را نمایش می‌دهند که اگرچه دروغ نیست، اما همه واقعیت هم نیست، اما تو گویی همین است و جز این نیست! شاید بخشی از تروریست‌ها در جهان، نگرش‌های افراطی غلط از اسلام داشته و خود را مسلمان‌پندارند ولی هر مسلمانی تروریست نیست! (حالا یک باردیگر به صورت منطقی به حمله آمریکا به افغانستان به بهانه مبارزه با تروریسم دقت کنید...!)

برخی منابع رسمی می‌گویند جنگ افغانستان نزدیک به صد و پنجاه هزار نفر تلفات داشته که فقط نزدیک به چهل هزار نفر از آنان، افراد غیرنظامی و شهروندان عادی بوده‌اند...!

قدرت رسانه یعنی اینکه حادثه یازده سپتامبر با نزدیک به ۳۰۰۰ کشته چنان در دنیا برجسته شود که بتواند مرگ چهل هزار کشته در کشوری دیگر را پنهان کند.

یادمان باشد «حقیقت یک امر» را نمی‌توان از قاب بندی‌های رسانه‌ها از «بخشی از واقعیت» پیدا کرد.

و اما یک سوال! به راستی تروریست واقعی کیست...؟



امیرعلی حبیبی
۱۹ ساله از زیند کرمان



«دریغ از پارسال!»

سال تحصیلی جدید لافل در مدرسه ما با تعطیلی شروع شد. انگار این سال تحصیلی از اولش داره میگه من خیلی متفاوتم و کلی براتون سورپرایز دارم. سال‌های قبل این موقع‌ها که بود، داشتیم با تابستون وداع می‌کردیم و یه غم ته دلمون رو گرفته بود و البته شوق کتابای نو و رفقای کهنه خودمون رو هم داشتیم، امسال با مجازی شدن مجدد کلاس‌ها کلی از لذت‌های مدرسه هم میپره، یکیش خوراکی خوردن سر کلاس (می‌دونم اینجا یک روزنامه وزین و فرهیخته است اما بیاین قبول کنیم کباب خونه پیش نون و پنیر سر کلاس لنگ میندازه)

علیرضا چامه
۱۷ ساله از کرمانشاه



هفت صبح، سوت‌های یکی در میان ناظم‌ها، خرجی‌های مچاله شده در دست پسر بچه‌ها، هجوم به خوراکی همکلاسی‌ها، مازیک‌ها و خودکارهای رنگارنگ دخترها، قرار دعوای زنگ آخر پسرها، جیم شدن از زنگ ریاضی، کت و شلوار اتوکشیده معلم زبان، حالت موهای معلم هنر، برق و اکس کشش‌های معلم عربی، کیف چرمی آقای مدیر، عینک ته استکانی معلم ادبیات و... اما امسال اثری از آثار هیچ کدام از این‌ها را نمی‌توانم حس کنم یا به دلیل ابتلا به ویروس کرونا حواسم را از دست داده‌ام یا هنوز سال تحصیلی جدید شروع نشده! یا..

«مدرسه؛ چراغ خاموش»

سال‌های قبل از تحرکات استراتژیک اطرافم متوجه آمدن سال جدید تحصیلی می‌شدم؛ بوی کتاب و دفتر نو، ترافیک در خیابان‌های منتهی الیه نمایشگاه «بوی ماه مدرسه»، گریه کلاس اولی‌ها، غرور کاذب سال آخری‌ها، استرس ششمی‌ها، مقنعه ناشیانه دختران ابتدایی، برق چشمان کلاس چهارمی‌ها برای نوشتن با خودکار، چکه مقمقه‌های آویزان از کیف و کوله‌ها، پزدادن بچه پولدارها با صابون کاغذی‌های رنگی، ابهت مامورهای آبخوری، موی شانه نخورده معلمان، بوق رانندگان سرویس رأس

سید محمد یوسف جلالی
تهران



«بوی آه مدرسه!»

آن وقت‌هایی که روز اولی بودم و دست در دست مادرم به طرف مدرسه رفتیم، ولوله‌ای در دل بچه‌های قد و نیم قد بر پا بود. بچه‌هایی که بعداً یا همکلاسی‌ام شدند یا هم مدرسه‌ای یا بغل دستی‌ام ماندند و رفیق شدیم یا دشمن شدند و بر سر و کله هم زدیم... خلاصه که جمعیت کثیری داخل حیاط مدرسه منتظر صدای زنگی، بوقی، چیزی بودیم تا بفهمیم بوی ماه مهر چه جور است! - در آن زمان خیلی بدبو نبود و دل کسی را نمی‌آزرد؛ مثل این سال‌ها بچه‌ها را به گریه نمی‌انداخت و آثارش در چهره و رفتار ما کاملاً فرق داشت! کاملاً بی تفاوت بودیم مثل حالا. مثل بچه‌های امروزی برای پدر و مادر دلمان تنگ نمی‌شد. البته تنگ می‌شد ولی نه به این شدت!

در همان روزهای آغازین برای تجربه‌های جدید و بکر، شوق و هیجان در من و ما بالا و پایین می‌پزد. صدای زنگ که در حیاط پیچید، برای اولین بار صف کلاسی‌مان شکل گرفت. قرآن و سرود ملی خوانده شد و با از جلو نظام، نظم گرفتیم. دانه دانه اسم‌مان را خواندند و وارد کلاس شدیم. کلاس مان مجهز بود به یک تختۀ گچی و بیست و اندی نیمکت. در آن فضای جدید و غبارآلود کمی طول کشید تا یخمان آب شود و با بقیه گرم بگیریم. من داشتم با یکی آشنا می‌شدم که معلم وارد شد.